

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشم خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشم خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس بیست و هشتم

موانع شناخت؛ تعصب

صفحه ۷۴ تا ۷۷

(أعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

تاکنون با چهار مانع از موانع بزرگ شناخت یعنی جهل، تقلید، اهواء نفسانی و دنیاگرایی آشنا شدیم. البته همان طور که قبلاً گفتیم، صرف آشنایی با این موانع کافی نیست، بلکه لازم است در مقام عمل، از این موانع رهایی پیدا کنیم تا بتوانیم حق را از باطل و درست را از غلط و راست را از دروغ تشخیص دهیم. هدف سیدنا المنصور از معرفی این موانع نیز همین است که ما برای شناخت اسلام حقیقی آمادگی پیدا کنیم، نه آنکه این موانع را فقط بدانیم تا بر معلوماتمان اضافه شود! اهمیت این موضوع هنگامی درک می‌شود که توجه کنیم همه‌ی خلأهای معرفتی و اشتباهات عقیدتی ما ناشی از همین موانع است. همین جهل، یا همین تقلید، یا همین اهواء نفسانی، یا همین دنیاگرایی است که ما را از شناخت بسیاری حقایق باز داشته و به کج‌فهمی و کج‌روی دچار ساخته است. با این حساب، دشمن اصلی ما که سعادت ما در دنیا و آخرت را مورد تهدید قرار داده، همین موانع شناخت است و ما باید برای نجات خود از شرّ آن تدابیر لازم را بیندیشیم. سیدنا المنصور به مثابه‌ی راهنمایی دانا و دلسوز، در همین نقطه به یاری ما شتافته است و چند و چون نجات از شرّ این موانع را برایمان تبیین می‌فرماید. ما اگر نتوانیم این موانع را از وجود خود بیرون کنیم، هرگز نمی‌توانیم حقایق سنگینی که این بزرگوار در بخش‌های بعدی این کتاب با تکیه بر یقینات و مسلمات اسلامی تبیین فرموده است را هضم کنیم. این کسانی که شما می‌بینید در برابر این کتاب موضع گرفته‌اند و هر کدام با یک جای آن تصادم پیدا کرده‌اند، کسانی هستند که به این موانع شناخت دچار هستند و آن‌ها را از وجود خود بیرون نرانده‌اند. برخی از آن‌ها به خاطر جهلی که به اسلام دارند، انطباق این کتاب بر مبانی و مناهج اسلام را درک نمی‌کنند و برخی از آن‌ها به تقلید از حاکمان ظالم و عالمان خائن، یعنی به این دلیل که آن‌ها در برابر این کتاب جبهه گرفته‌اند، در برابر آن جبهه می‌گیرند و برخی از آن‌ها آموزه‌های این کتاب را بر خلاف سلايق و پیش‌ذهنیتهای خود می‌یابند یا اصلاً با پیش‌داوری و بدون مطالعه درباره‌ی

آن حکم صادر می‌کنند و برخی از آن‌ها به خاطر نگرانی از زوال قدرت یا ثروت یا اعتبار خود، به تبلیغ بر ضد آن می‌پردازند و گواه این آن است که هیچ یک از آن‌ها برای رویکرد منفی و تقابلی خود دلیلی از عقل یا شرع ارائه نمی‌کنند و سخنانشان بی‌نهایت خودخواهانه و زورگویانه است. اما باید دانست که موانع شناخت، محدود به این چهار مانع نیست و موانع مهم دیگری را نیز شامل می‌شود. پنجمین مانع از موانع مهم شناخت، «تعصب» است. سیدنا المنصور تحت عنوان

۵. تعصب

(می‌فرماید:) یکی دیگر از موانع شناخت (که متأسفانه رواج بسیاری در میان مسلمانان دارد)، «تعصب» است. (اما منظور از تعصب چیست؟ ایشان طبق رویه‌ی عالمانه‌ی خود پیش از ورود به بحث، به این پرسش پاسخ می‌دهد و می‌فرماید:) منظور از تعصب، نوعی وابستگی قومی، مذهبی یا سیاسی (یعنی نوعی وابستگی ذهنی و روانی به قوم یا مذهب یا واحد سیاسی) است که مبنای عقلی ندارد (یعنی از روی دلیل نیست، بلکه از روی احساسات است) و مانع از انصاف در شناخت واقع است (یعنی باعث می‌شود که انسان درباره‌ی چیزی که در صدد شناختن آن است انصاف ندهد و منصفانه قضاوت نکند. بنابراین، معنا، مبنا و نتیجه‌ی تعصب روشن شد. معنای آن نوعی وابستگی ذهنی و روانی به قوم یا مذهب یا نظام سیاسی است و مبنای آن احساسات است و نتیجه‌ی آن جلوگیری از انصاف در شناخت واقع است؛ به این ترتیب که (انسان) متعصب، قوم (خود مثلاً هزاره یا پشتون) یا مذهب (خود مثلاً شیعه یا سنی و یا حنفی یا مالکی یا شافعی یا حنبلی یا سلفی یا صوفی و) یا گروه (سیاسی) خود (مثلاً نظام یا حزب خود) را قطع نظر از خوب یا بد بودن آن (در واقع که تابع مطابقت یا عدم مطابقت آن با عقل است)، به نحوی دوست می‌دارد که قادر به شناخت خوب یا بد بودن آن بر مبنای عقل نیست (با توجه به همان قاعده‌ی «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ» که در مبحث «أَهْوَاءُ نَفْسَانِي» فرمود؛ یعنی عشق به یک چیز کور و کر می‌کند). در چنین حالتی، اگر قوم یا مذهب یا گروه دیگری (غیر از قوم یا مذهب یا گروه او)، بر مبنای عقل (یعنی با لحاظ ملاکات عقلی و شرعی)، از قوم یا مذهب یا گروه او برتر باشد (به این معنا که کمال بیشتر و عیب کمتری داشته باشد)، او حاضر به قبول برتری آن نیست؛ بلکه با بی‌انصافی، بر برتری قوم یا مذهب یا گروه خود پای می‌فشارد و واقعیت را نادیده می‌گیرد (و این چیزی است که متأسفانه در میان مردم بسیار شایع است)؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ

وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا^۱؛ «آیا کسانی که بهره‌ای از کتاب داده شدند را ندیدی که به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و درباره‌ی کافران می‌گویند که آن‌ها از کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت‌یافته‌تر هستند؟!». (روشن است که یهودیان از روی تعصب چنین قضاوتی می‌کردند؛ چراکه کافران با وجود بت‌پرستی متحد آنان بودند و مسلمانان با وجود ایمان به خدا و پیامبران دشمن آنان بودند؛ لذا آنان از متحدین خودشان جانب‌داری غیر منصفانه می‌کردند.) این همان جانب‌داری جاهلانه است که چون بر عقل تسلط می‌یابد، آن را از اعتراف به حق باز می‌دارد و به دفاع از باطل وا می‌دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ﴾^۲؛ «باری کسانی که کافر شدند، در دل‌های خود جانب‌داری، جانب‌داری جاهلانه قرار دادند» (در اینجا سیدنا المنصور جاهلیت را به منزله‌ی صفت برای حمیت در نظر می‌گیرد و «جانب‌داری جاهلانه» معنا می‌کند؛ چراکه هر چند حالت مضاف إليه دارد، ولی ظاهراً در مقام إفاده‌ی همین معناست؛ با توجه به اینکه ظاهر آیه درباره‌ی مسلمانان نیست تا گفته شود در دل‌هاشان جانب‌داری دوران جاهلیت قبل از اسلام را قرار دادند، بل درباره‌ی کافران است که همچنان در دوران جاهلیت هستند و لذا مناسب‌تر است که «حمیت جاهلیت» را در رابطه با آن‌ها «جانب‌داری جاهلانه» معنا کنیم؛ مانند اعراب پیش از اسلام که قبیله‌ی خود را معیار حق می‌دانستند و از آن، حتی اگر ظالم بود، حمایت می‌کردند (و به منزله‌ی یک قاعده یا قانون می‌گفتند: «أَنْصُرُ أَخَاكَ ظَالِمًا كَمَا أَنْصُرُ مَظْلُومًا»؛ یعنی برادرت یا دوستت یا همشهری‌ات یا عضو قبیله‌ات را یاری کن چه ظالم باشد و چه مظلوم!) و پس از اسلام نیز، بر پایه‌ی همین روحیه (یعنی قبیله‌گرایی که هرگز از میان آن‌ها رخت بر نبست و خصوصاً در میان بنی امیه باقی ماند)، رقابت‌های سیاسی نامیمونی (یعنی شوم و پرهزینه‌ای) را با بنی هاشم (قبیله‌ی پیامبر) پی گرفتند که به بروز اختلاف پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (بر سر موضوع خلافت و حاکمیت) و حوادث خونین در قرن‌های نخستین اسلامی (مانند سه جنگ بزرگ در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حادثه‌ی تلخ و خونین کربلا در سال ۶۱ هجری و حوادث خونین دیگر در زمان حاکمیت امویان و عباسیان)، منجر شد و امروز نیز با شکلی متفاوت، (در قالب تقابل عرب و عجم و قالب‌های دیگر) باقی است. (این‌ها تبعات بسیار مهمی است که سیدنا المنصور ریشه‌یابی می‌کند و آن‌ها را ناشی از تعصب

۱. نساء/ ۵۱.

۲. فتح/ ۲۶.

می‌داند و لذا این سؤال پیش می‌آید که تعصّب چه تبعات دیگری می‌تواند داشته باشد و مهم‌تر اینکه خود آن از چه چیزی ناشی می‌شود؟ ایشان در پاسخ به این سؤال، تحت عنوان

[منشأ و تبعات تعصّب]

(می‌فرماید:) این محسوس (یعنی قابل مشاهده) و مجرّب (یعنی تجربی و آزموده شده) است که تعصّب برای یک چیز (خواه قوم باشد، خواه مذهب و خواه واحد سیاسی)، آدمی را به حمایت کورکورانه از آن و مقابله با مخالفانش از طریق جدل (به معنای منازعه‌ی لفظی)، کذب (به معنای مغالطه و افترا) و ظلم (به معنای پایمال کردن حقوق و حرمت‌ها تا سرحدّ جنگ) واً می‌دارد؛ در حالی که جدل، کذب و ظلم، هر چند مخالفانش را (به اکراه و با انگیزه‌ی محفوظ ماندن از آسیب‌های روانی یا جسمی) ساکت نماید، عقل را قانع نمی‌سازد (چون عقل تنها با دلیل قانع می‌شود) و (از این رو)، هیچ ارزشی در نزد آن ندارد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی اهل آن (یعنی جدل، کذب و ظلم که ابزار متعصّبین برای مقابله با مخالفانشان است) فرموده است: ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾^۱ «با تو درباره‌ی حق پس از روشن شدنش جدال می‌کنند، چونانکه گویی به سوی مرگ کشانیده می‌شوند، در حالی که تماشا می‌کنند» (این صفت متعصّبین است که درباره‌ی حق پس از روشن شدن آن جدال می‌کنند و هرگز زیر بار آن نمی‌روند) و فرموده است: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲ «پس چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا دروغ می‌بندد تا مردم را با غیر علم گمراه کند؟! هرآینه خداوند قوم ستمکاران را هدایت نمی‌کند!» (این هم صفت دیگر متعصّبین است که برای متقاعد کردن مردم به قبول عقاید بی‌پایه و نادرستشان بر خدا دروغ می‌بندند و از این طریق، بزرگ‌ترین ظلم را انجام می‌دهند.

اما سؤال دیگر این بود که منشأ تعصّب چیست؟ سیدنا المنصور در پاسخ به این سؤال مانند یک روان‌شناس خبره می‌فرماید: به نظر می‌رسد که تعصّب، ترکیبی از جهل و اهواء نفسانی است (یعنی مانعی است که از ترکیب دو مانع دیگر با هم پدید می‌آید)؛ چراکه متعصّب از یک سو، به قوم یا مذهب یا گروه خود جاهل است، به این معنا که بدی‌های آن را نمی‌شناسد و از سوی دیگر، به آن تعلق خاطر (یعنی دلبستگی شدید) دارد، تا حدّی که

۱. أنفال/ ۶.

۲. أنعام/ ۱۴۴.

(از لحاظ روانی) مایل به شناخت بدی‌های آن نیست (و از چنین شناختی فرار می‌کند)، بلکه با جزمیتی بی‌پایه، بدی‌های آن را محتمل نمی‌داند (و به اصطلاح نسبت به آن‌ها حالت انکار و فرافکنی دارد). از این رو، هنگامی که بدی‌های آن (توسط ناصحانی مانند سیدنا المنصور) به او شناسانده می‌شود، آزرده می‌گردد و واکنشی احساسی (از قبیل خشم و پرخاش) نشان می‌دهد (چنانکه امروز در مخالفان متعصب این بزرگوار به وضوح مشاهده می‌کنیم که چگونه در واکنش به نصایح ایشان، جیغ می‌کشند و جنجال به راه می‌اندازند و تهدید می‌کنند و توهین روا می‌دارند). شکی نیست (چون محسوس و مجرب است) که این حالت، مانع از شناخت حق است، ولی با این وصف، (مانند سایر موانع شناخت) در میان مسلمانان، رایج و مشهود است؛ چراکه بسیاری از آنان، به دلیل ناآشنایی با ضعف‌های عقاید خود (از یک سو) و دلبستگی به آن‌ها (از سوی دیگر)، (به لحاظ ذهنی و روانی) آماده‌ی بازنگری در آن‌ها بر مبنای عقل (و بدون پیش‌ذهنیت و پیش‌داوری) نیستند و هر گونه بازنگری در آن‌ها ولو بر مبنای عقل را خصمانه (یعنی از روی دشمنی) و با سوء نیت (یعنی با انگیزه‌های منفی) می‌پندارند (و مثلاً می‌گویند که لابد این بازنگری در پیوند با دشمنان قوم یا مذهب یا کشور آن‌هاست یا با هدف تخریب و تضعیف آن‌ها انجام می‌شود) و به همین سبب، (آن را) بر نمی‌تابند (یعنی تحمل نمی‌کنند) و پیشاپیش (یعنی پیش از آنکه بشنوند و بررسی کنند)، مردود می‌شمارند و بدتر آنکه این خودفریبی و واقعیت‌گریزی را (با توجه به اینکه چشم بستن عمدی بر روی واقعیت‌ها خودفریبی و واقعیت‌گریزی است) دفاع از عقاید خود می‌انگارند (یعنی تصور می‌کنند که این کار آن‌ها دفاع از عقایدشان درباره‌ی قوم، مذهب و گروهشان است)، در حالی که آن چیزی جز ابراز احساسات (مثبت‌شان درباره‌ی عقایدشان) نیست و ابراز احساسات، عقاید آنان را اثبات نمی‌کند، بلکه اثبات آن‌ها (مانند اثبات هر چیز دیگری) مبتنی بر عقل (به مثابه‌ی معیار شناخت) است؛ چراکه حق بودن یا نبودن یک عقیده، از ذات آن (یعنی ماهیت آن) انتزاع می‌شود و از احساسات (مثبت یا منفی) معتقد (به حق بودن یا حق نبودن آن)، تأثیر نمی‌پذیرد؛ وگرنه هر کس زورش (خواه از لحاظ جسمانی و خواه از لحاظ نظامی) بیشتر و آوازش (خواه به معنای صدای حاصل از ارتعاش تارهای صوتی حنجره‌اش و خواه به معنای امکانات تبلیغاتی‌اش) بلندتر بود، عقیده‌ی او حق‌تر بود، در حالی که این خلاف مشهود و مسلم است (یعنی ما به وضوح مشاهده می‌کنیم و همه‌ی مان قبول داریم که عقیده‌ی بسیاری از افراد زورآور و پر سر و صدا حق نیست). از اینجا دانسته می‌شود، کسانی که با فریاد زدن (یعنی خشونت گفتاری) و

مشت کوبیدن (یعنی خشونت رفتاری)، در پی دفاع از عقاید خودند، در واقع از عقاید خود دفاع نمی‌کنند؛ زیرا فریاد زدن و مشت کوبیدن، عقایدی که بر مبنای عقل، باطل شناخته شده‌اند را حق نمی‌کنند (یعنی وقتی عقیده‌ات از نظر عقل باطل بود، جانت هم که بالا بیاید حق نمی‌شود؛ پس بیهوده خودت را به زحمت نینداز و دیگران را آزار نده)، بلکه (این شیوه‌ها نه تنها عقاید باطل را حق نمی‌کنند،) چه بسا بطلان آن‌ها را آشکارتر می‌سازند؛ با توجه به اینکه فریاد زدن و مشت کوبیدن، غالباً هنگامی بروز می‌کنند که حجتی برای ابراز باقی نمانده است (چون وقتی حجتی باقی مانده، ابراز آن از فریاد زدن و مشت کوبیدن آسان‌تر است و تبعاً نوبت به این کارها نمی‌رسد. با این حساب، چرا متعصبین فریاد می‌زنند و مشت می‌کوبند؟!، تا فقدان آن (یعنی فقدان حجت) را پوشیده سازند، در حالی که (به این خواسته‌ی خود نیز نمی‌رسند؛ چرا که با این شیوه) آن را آشکارتر می‌سازند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَاذِبُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَفَأَنْبِيئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبَشِّرِ الْمَصِيرُ﴾^۱ «و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده می‌شود، در روی کسانی که کافر شدند، زشتی را می‌بینی! نزدیکند که به کسانی که آیات ما را بر آنان می‌خوانند، حمله کنند! بگو آیا پس شما را به چیزی بدتر از آن خبر بدهم؟! آتش که خداوند به کسانی که کافر شدند، وعده‌اش داده و بد جایگاهی است!» (این حالت تهاجمی در همه‌ی متعصبین دیده می‌شود و ما که با اقشار مختلف مردم در ارتباط هستیم هر روز و هر شب نمونه‌های آن را مشاهده می‌کنیم. متأسفانه این حالت در برخی از آن‌ها به قدری شدید است که به حالت دیوانگی شباهت پیدا می‌کند؛ چرا که گاهی می‌شود کسی از آن‌ها بدون هیچ مقدمه‌ای ناگهان از گوشه‌ای در می‌آید و مانند حیوانی درنده به ما حمله می‌آورد و هر چه فحش و ناسزا می‌داند و می‌تواند به ما می‌دهد و به ما کوچک‌ترین فرصتی برای توضیح و بیرون آوردنش از توهم نمی‌دهد و پس از تخلیه‌ی خود بر روی ما، احساس رضایت می‌کند و می‌پندارد که وظیفه‌ی اسلامی خود در قبال مذهب یا نظام سیاسی‌اش یا شخصیتی که می‌پرستد را انجام داده است! روشن است که این‌ها افراد بیماری هستند که مانند انگل به سلامت فکری و اخلاقی جامعه آسیب می‌رسانند. از نظر این‌ها هر مسلمانی که از عقاید غلط و بی‌بنیاد آن‌ها ولو با تکیه بر قرآن و سنت و با رویکردی محترمانه انتقاد کند، حقّ سخن بلکه حیات ندارد؛ از این رو، بی‌محابا او را زیر می‌گیرند و همه‌ی

سعی خود را می‌کنند تا با زشت‌ترین و غیر اخلاقی‌ترین شکل ممکن، آبروی او را ببرند و به او صدمه برسانند و سرکوبش سازند. البته بزرگان‌شان نیز که مانند شیطان هستند آن‌ها را تشویق می‌کنند و به سبب این توخ‌ش آن‌ها را تحسین می‌کنند! انسان متأسف و شرم‌نده می‌شود وقتی می‌بیند کسانی که الفبای اسلام را نمی‌دانند و کمترین معلوماتی درباره‌ی قرآن و سنت ندارند و از نظر عقلی سفیه محسوب می‌شوند، به خودشان اجازه می‌دهند که به علمای بزرگ اسلام توهین کنند و اولیاء خدا را به سخره بگیرند! کار به جایی رسیده است که نوجوانی که نمی‌داند ایمان چیست و کفر کدام است و چون به سخن در می‌آید خود هم نمی‌فهمد که چه می‌گوید، پرچمدار توحید در قرن ما را تکفیر می‌کند و گمراه می‌شمارد و سب می‌نماید! ببینید که اسلام به چه روزی افتاده و قرآن به چه کسانی گرفتار شده و سنت چه اندازه مظلوم است! بدون شک این غول‌های بی‌شاخ و دم که آتش تعصب از دهانشان زبانه می‌کشد و در هر طرف مشغول فحاشی و جیغ کشیدنند، آفت‌های عقلانیت و علم هستند و مانند خوره بیخ حکمت و فرزانی را می‌چوند تا جهان را از شرارت و خیانت پر کنند، همان طور که درویشان از آن دو آکنده است.) در حالی که عاقل، به اقتضای عقل خود، در پی واقعیت است (چون عقل واقعیت را می‌جوید) و از شناخت آن، هر چند بر خلاف پندار (قبلی) او باشد، آشفتگی نمی‌شود، بلکه (طبع سلیم او) شادمان می‌شود و از کسی که مخالفت آن با پندار (قبلی) او را برایش آشکار ساخته، ممنون (یعنی منت‌پذیر و سپاسگزار) است؛ چراکه او را احسان کرده و به مرادش (که شناخت واقعیت بوده) رسانده است. با این وصف، جای تأسف است که بسیاری از مسلمانان، درباره‌ی قوم، مذهب و گروه خود متعصب‌اند و تحمل انتقاد از آن را (حتی با استناد به قرآن و سنت و در روشنایی عقل) ندارند؛ تا جایی که گنجایشی (یعنی زمینه و حوصله‌ای) برای ذکر معایب آن نیست و تملق از آن (به معنای ستایش از آن ولو با دروغ و مبالغه) لازم شمرده می‌شود؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُجِبُونَ أَنَّ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبْنَهُمْ بِمَقَازَةِ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱ «گمان مبر کسانی که به آنچه انجام داده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست می‌دارند که به خاطر آنچه نکرده‌اند ستایش شوند، گمان مبر که از عذاب رهایی می‌یابند و برای آنان عذابی دردناک است» و کسانی که درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمًى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾^۲ «کر و لال و کورند، پس آنان باز نمی‌گردند»!

۱. آل عمران / ۱۸۸.

۲. بقره / ۱۸.

(یعنی موانعی مانند تعصّب آنان را درباره‌ی عقایدشان کر و لال و کور کرده است، تا جایی که در آن‌ها بازنگری نمی‌کنند. این حالتی است که خداوند از آن خبر داده و به علاوه، کاملاً محسوس و مجرب است؛ لذا سیدنا المنصور به عنوان یکی از شهدای بر مردم می‌فرماید):

من با بسیاری از آنان (از اقوام، مذاهب و کشورهای گوناگون) گفتگو کرده‌ام؛ آنان خیری را بیرون از آنچه شناخته‌اند، تصوّر نمی‌کنند و می‌پندارند که فراتر از آنچه به آن رسیده‌اند، حقی نیست (چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [مؤمنون / ۵۳]؛ «هر گروهی به آنچه نزدشان است خرسندند»؛ در حالی که آنچه (درباره‌ی قوم یا مذهب یا گروه خود) شناخته‌اند، غالباً مبتنی بر ظن است و چیزی که به آن رسیده‌اند، عمدتاً قطعی نیست (چراکه بیشتر مبتنی بر روایات واحد و نقل‌های غیر متواتر است) و این به آن معناست که بطلان آن محتمل است (چون بطلان روایات واحد و نقل‌های غیر متواتر محتمل است) و با این وصف، جزم به آن معقول نیست. (انصافاً اگر مسلمانان همین یک نکته را از سیدنا المنصور اخذ کنند، بخش زیادی از اختلافات‌شان برطرف می‌شود و آن نکته این است که با عقاید ظنی خود، مانند عقاید قطعی خود برخورد نکنند و اجازه بدهند که مورد بررسی بی‌طرفانه و منصفانه قرار بگیرند).

این حالت (تعصّب)، در برخی کشورهای مسلمان که (از یک سو) از اقوام یا مذاهب گوناگونی شکل گرفته و (از سوی دیگر) توسعه‌ی (فرهنگی، سیاسی و اقتصادی) کمتری یافته‌اند، محسوس‌تر است؛ چنانکه مثلاً در افغانستان، تعصّب قومی و مذهبی در سایه‌ی تنوع اقوام و مذاهب، به اندازه‌ای است که زمینه‌ای برای تحقق صلح نیست و شکل‌گیری یا بقاء حاکمیت واحد، دشوار است (یعنی تا زمانی که تعصّب قومی و مذهبی در کنار تنوع قومی و مذهبی در آن وجود دارد، صلح در آن امکان‌پذیر نیست و حاکمیت واحد به سختی شکل می‌گیرد؛ چنانکه امروز به وضوح در آن کشور مشاهده می‌کنیم) و این مسلمانان آن کشور را به مردمی مصیبت‌زده (یعنی دچار مشکلات و معضلات بزرگ سیاسی، اقتصادی و امنیتی) تبدیل نموده است. (از اینجا دانسته می‌شود که سیدنا المنصور یکی از مهم‌ترین عوامل بحران افغانستان را تعصّب قومی و مذهبی توأم با تنوع قومی و مذهبی در این کشور می‌داند و تبعاً راه حلّ آن را متحد ساختن اقوام و مذاهب این کشور به گرد یک پرچم قابل قبول برای همه می‌شناسد و آن پرچم می‌تواند پرچم مهدی باشد که همه‌ی اقوام و مذاهب این کشور آن را قبول دارند و سیدنا المنصور آن را در این کشور برافراشته است. لذا علمای افغانستان و دلسوزان آن، اگر در اندیشه‌ی پایان دادن به بحران این کشور و رسیدن به وحدتی ماندگار

هستند، باید از این فرصت استفاده کنند و به گرد این پرچم که پرچم اسلام خالص است جمع شوند تا به پایگاهی برای انقلاب جهانی مهدی تبدیل شوند.)

حاصل آنکه تنها کسانی قادر به شناخت حق‌اند که نسبت به قوم، مذهب و گروه خود تعصب نداشته باشند و با عقاید ظنی خود، مانند عقاید قطعی، معامله نکنند و ظرفیت بازنگری در آن‌ها و تبعاً دست برداشتن از آن‌ها در صورت مخالفتشان با حق را داشته باشند. (این‌ها کلیدهای معرفت است که این عالم ربّانی به امت اسلام هدیه می‌کند و هر یک می‌تواند درهای بسته‌ی بسیاری را به روی آنان بگشاید.

و السلام علیکم و رحمت الله)

